



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هشتم





به نام حضرت دوست

با عرض سلام و ادب محضر استاد شهبازی عزیز و یاران بیدار دل گنج حضور.

دو مورد از موانع تبدیل

۱- قرین بد

۲- توقع از دیگران

مهمترین کار ما در این جهان تبدیل شدن از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، بیدار شدن از خوابِ ذهن و زنده شدن به خدائیت ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طَرَب‌سازی

باطنِ او جدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی

از نان شب واجب‌تر برای ما، هر لحظه فضاگشایی و عدم کردن مرکز میباشند. حضرت مولانا می‌فرماید. در این لحظه که قیامت و آخر زمان ماست، زنده شدن بخدا کار اصلی و جدی ماست، باطن زندگی که اصل ما هم هست، همین فضاگشایی و انطباق هشیاری بر هشیاری است. هر چیزی یا کسی که ذهن به ما نشان می‌دهد از جمله همانیدگیها، همه و همه بازیچه‌ای بیش نیستند و اهمیتی ندارند. اگر ما فضاگشایی کردیم، اگر از ذهن خارج شدیم، اگر توانستیم با عمل به فرمان انصتوا، ذهن و افکار من دار خود را خاموش کرده و توانستیم با عدم کردن مرکز همانیدگیهای خود را ابتدا شناسایی و سپس بیاندازیم، اینها به این معناست که پروسه تبدیل شدن، زنده شدن، و بیدار شدن ما در حال انجام است. و سعادت بالتر از این و کاری مهمتر از این برای ما وجود ندارد.



ماموریت ما همین است، حکمت خلقت بشر نیز همین زنده شدن و یکی شدن مجدد ما با خداست. ما بصورت هشیاری به این جهان آمده ایم تا اولاً مزه تلخ جدایی با حضرت حق را بچشیم. دوماً لازم بوده بصورت محدود و طی سالیانی کم مثلاً تا ده، دوازده سالگی شناختی جزئی از تعلقات دنیا پیدا کنیم و برای زنده ماندن و ادامه حیات مدت کمی با اقلامی همانیده شویم، ولی نه اینکه این علاقه و شیفتگی به همانیدگی تا شصت و هشتاد سالگی ما ادامه داشته باشد، که در اینصورت از خرمن عمرمان هیچ محصولی بدست نخواهیم آورد، و بدون زنده شدن به حضور و بی فایده از این دنیا خواهیم رفت. و لذا وظیفه ما اینست که در نوجوانی به ماموریت خود واقف شویم، کم کم فضاگشایی یاد بگیریم و همانیدگیها را از مرکزمان خارج کنیم و به خدا زنده شویم که معنی عشق هم اینست، وحدت مجدد بنده با خدا.

از آموزه‌های حضرت مولانا داریم موانع متعدد زنده شدن به حضور را یاد میگیریم. یکی از موانع عمده در مسیر ما برای تبدیل شدن، همنشین با قرین بد میباشد. مردم اغلب من دارند و راه من ذهنی میروند، ما خودمان نیز من کهنه کار و خطرناکی داریم. بدترین حالت برای ما قرین شدن با من ذهنی خود و کسانی که من ذهنی دارند هست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها



و لذا بهترین اوقات برای ما لحظاتی است که با زندگی، با اشعار بزرگان بویژه اشعار حضرت مولانا، برنامه گنج حضور و پیامهای معنوی دوستان سپری میکنیم، میباشد. بدترین قرین های ما هم کسانی هستند که من ذهنی دارند، چه دوستان ما باشند، یا آشنایان و بدتر از همه وابستگان و کسانی که حشر و نشر بیشتری با آنها داریم و بخاطر همین است، حضرت مولانا میفرماید: از شیر و اژدها ترس، بلکه از قوم و خویشان که من دارند، بترس آنهایی که حسودند، قضاوت میکنند، به زنده شدن به حضور و زنده شدن به خدا باور ندارند، نمی توانند ببینند کسی به حضور رسیده و یا در حال تبدیل شدن و کار معنوی روی خودش است.

این افراد خطرناکند. قرین های بسیار بدی هستند. اینها درک درستی از علت و حکمت خلقتشان توسط زندگی ندارند. فقط مشغول بیشتر کردن همانیدگیهایشان هستند، خیرخواه دیگران نیستند و صدها مشکل دیگر دارند، مولانا می فرماید: از این افراد بترس و از همنشینی با آنها بپرهیز، حتی اگر بستگان درجه یک یا پدر و مادر تو باشند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

کم گریز از شیر و اژدهای نر

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

و مجدداً حضرت می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب

دشمنش می دار همچون مرگ و تب



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گر چه بابای تو است و مامِ تو

کو حقیقت هست خونِ آشامِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

از خلیلِ حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اول از پدر

پس ما نباید گدای بیرون باشیم. چه افراد و یا چیزها نیاز ما درونی است و خدا ما را کفایت می‌کند.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳

«وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا»

«بر خدا تکیه کن که تکیه گاه بودن خدا برای تو کافی ست»

ما جز خدا نباید گدای دیگران و همانیدگیها باشیم، اگر مرکز خود را عدم کنیم و خدا به مرکز ما قدم بگذارد برای ما کفایت، و دیگر نیازی به قرین‌های بدلی و مخرب نداریم. حضرت مولانا در بیتی طلایی و زنده کننده می‌فرماید.

اگر خدا را داشته باشید، به او زنده شوید و زندگی قرینتان باشد، در اصل همه چیز این جهان و آن جهان را توامان دارید، و برعکس اگر درونتان منجمد و آکنده از همانیدگی باشد در این صورت از خدا جدا افتاده اید و اگر تمام دنیا هم داشته باشید در حقیقت جز خسران و بدبختی نصیبتان نمی‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و، گلی کاستن

پس همیشه یادمان باشد که به ذهن و هر چیزی که به ما نشان می‌دهد، اهمیت ندهیم.

مانع دوم، توقع داشتن از دیگران است.

یکی دیگر از موانع جدی در راه تبدیل شدن ما توقع داشتن از دیگران است. توقع داشتن یک همانندگی بسیار قوی و مخرب هست که ما را از فضای یکتایی خارج و به چاه ذهن میکشاند، توقع و انتظار داشتن از دیگران بخصوص از همسر و فرزند و بستگان، ابزار خطرناکی است که من ذهنی با سوء استفاده از آن ما را در اختیار خویش می‌گیرد و ما را اسیر و فرمانبردار خواسته‌های خود می‌کند. من ذهنی فرزند شیطان است و با شگردهای مخرب خود سعی می‌کند، انتظارات ما را اول به رنجش و سپس به کینه و در نهایت آنها را به کینه و دشمنی تبدیل نماید و معمولاً چنین القائاتی به ما گوشزد می‌کند.

دیدنی احترامت نگرفتن، با تو مشورت نکردن، بهت زنگ نزدن، بهت سر نزدن، دیدنی موقع نیاز تنهات گذاشتن، دیدنی کمکت نکردن، دیدنی کلاه سرت گذاشتن و حق تو را خوردن، دیدنی دوستت نداشتن قدر تو را ندانستن، دیدنی جواب خوبیی که تو بهشان کردی همه بدی بود و صدها توقع و انتظار دیگر. ما باید کاملاً حواسمان جمع باشد و در اطراف اتفاقات من ذهنی در باب توقع داشتن از دیگران و سر و صداها من ذهنی و هر چیزی که ذهن به ما نشان می‌دهد، فقط فضاگشایی کنیم و بدانیم آنها مهم و بازیچه‌ای بیش نیستند.

مبادا به حرف مفت من ذهنی اهمیت بدهیم، مبادا از نزدیکترین کسان خود هم کوچکترین توقع و انتظاری داشته باشیم، مبادا گدای مهر و محبت و تایید و تمجید دیگران باشیم، حتی اگر اطرافیانمان بد بودند، اگر من داشتند و به ما بدی هم



کردن، مبادا واکنش نشان دهیم که من ذهنی همین واکنش و ستیزه ما را میخواهد، بلکه فقط و فقط دردهشیاران میکشیم، فضاگشایی میکنیم و صبر میکنیم. مهم هدف ماست که زنده شدن به حضور است، ما بقی مهم نیست.

و در مورد توقع و انتظار نداشتن از دیگران، این بیت زیبای حضرت مولانا که از قول پیامبر می فرماید: اگر بهشت (فضای یکتایی) و نعمت بی بدیل حضور از خدا میخواهی، پس از جهان و دیگران اظهار بی نیازی کن و چیزی از کسی جز خدا نخواه.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

با تشکر و سپاس فراوان

نظام غلامی از کرج



با سلام

سناریوهای زندگی

خدا یا زندگی هر لحظه در کار جدیدی است. این نکته مهم و کلیدی که در قرآن و آموزه های مولانا نیز آمده است، در مورد انسان بدین معنی است که خداوند در این لحظه که همیشه این لحظه ابدی است به دنبال این است که بوسیله اتفاقات به ما یک شناسایی بدهد. برای این منظور حوادثی را ترتیب می دهد که یک یا چند همانندگی را به خطر بیندازد تا ما متوجه شویم که اینها در مرکز ما قرار گرفته اند.

لذا خداوند سناریویی را می نویسد که همان قضا و قدر است و تعدادی بازیگر هم برای اجرای آن انتخاب می کند.

با ذکر مثالی که اخیراً برایم اتفاق افتاد، موضوع را روشن تر می کنم.

یکی از بستگانم در سفر بود و با من تماس گرفت که از طریق چک کردن دوربین مداربسته ای که در خانه اش کار گذاشته است، متوجه شده که فرد مشکوکی در آنجاست. او بسیار ترسیده و آشفته بود و با چند نفر دیگر هم برای کمک گرفتن تماس گرفته بود.

بعد از این موضوع من با خودم درباره آن شخص قضاوت کردم که چه آدم ترسویی است و چقدر با پول و متعلقات همانیده است. در ضمن در تصورات خودم ادعا کردم که من اگر بجای او بودم، اینقدر نمی ترسیدم و دستپاچه عمل نمی کردم.

درست همان روز من یک تماس تلفنی داشتم، که تماس گیرنده مدعی بود که از یک شرکت بیمه و بازنشستگی تماس می گیرد و می خواست که من عضو شرکتشان شوم و از من خواست که یک سری اطلاعات شخصی ام را در اختیارش بگذارم.





من همیشه به این گونه تماس های تبلیغاتی جواب رد می دادم، ولی این بار با طرف قرار گذاشتم که اطلاعات را برایش بفرستم.

فردای آن روز دوباره طرف تماس گرفت و من در حالیکه در حال ارسال اطلاعاتم بودم، همسرم از سرکارش برگشت و در مورد این تماس از من پرسید و من برایش جریان را توضیح دادم. او شروع به سرزنش من کرد و گفت اینها اکثراً کلاهبردارند و نباید اطلاعات شخصی را میدادی. خلاصه او با ذکر مثالهایی مرا بیشتر ترساند و من در حالیکه دستپاچه و نگران شده بودم، با پلیس تماس گرفتم. در همین حین همسرم که برای رفتن به کلاس ورزش خانه را ترک کرد مقداری پول را که در حساب مشترکمان بود برای جلوگیری از دستبرد احتمالی به حساب خودش منتقل کرده بود. و من هم که بی اطلاع از این موضوع وقتی حساب را چک کردم و دیدم پولها ناپدید شده بیشتر ترس بر من غلبه کرد.

خلاصه مقصودم از بیان این اتفاق این است که خداوند یا زندگی این سناریو را برایم نوشت و تعدادی هم بازیگر به کار گمارد تا بوسیله قانون قضا و قدر و کن فکانش شناسایی هایی در من صورت گیرد که آن شناساییها عبارتند از:

۱- من عیب های دیگران را می بینم و در مورد آنها قضاوت می کنم.

ولی غافل از اینکه همان عیب در من هم هست و مولانا در این مورد می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

۲- من پندار کمال دارم و ادعا می کنم که از امتحان زندگی سربلند بیرون می آیم.

غافل از اینکه مولانا می گوید:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعویٰ خیاطی خسی

افکند در پیش او شه، اطلسی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵

که ببر این را بغلطاق فراخ

ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

گر نبودی امتحان هر بدی

هر مَخْنَث در وَا رُستَم بدی

۳ - من با پول هم هویت هستم چون با کم شدن پولم حالم خراب می شود.

در موقع امتحان مشخص می شود که واقعاً چند مرده حلاجیم. همانطور که مولانا می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی لرزی، می دان که همان ارزی

زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد



۴- من انتظار داشتم در آن وضعیت همسرم کنارم بماند و مرا تنها نگذارد.

در حالیکه بارها این بیت را خوانده بودم که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

جانِ جان‌هایی تو، جان را برشکن

کس تویی، دیگر کسان را برشکن

ولی در موقع امتحان نتوانستم، تغییر را در خودم ایجاد کنم و از هیچ کس هیچ توقعی نداشته باشم.

۵- می دانم و ناموس، مانع از آن شد که من قبل از اینکه اطلاعاتم را در اختیارشان بگذارم با دیگران مشورت کنم.

و به این توصیه مولانا و قرآن عمل نکردم، که می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقل را با عقلِ یاری یار کن

اَمْرُهُمْ سُورَى بَخْوَانِ وَ كَارِ كُنْ

البته هر چند که تماس تلفنی از یک شرکت معتبر بود و حدسیات همسرم درست از آب درنیامد ولی من به هیچ عنوان

همسرم را سرزنش نکردم که چرا من را بی مورد ترساندی و این هم یکی دیگر از شناساییهایی بود که صورت گرفت.

و در واقع تنها سکansı در این سناریو بود که من نقشم را خوب بازی کردم.

در پایان از زندگی سپاسگزارم که این اتفاق را برایم تدارک دید تا تعدادی از هم هویت شدگی هایم را بشناسم و

انشالله در سناریوهای بعدی نقشم را بهتر اجرا کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

جو جوی، چون جمع گردی ز اشتباه

پس توان زد بر تو سگه پادشاه

با تشکر

علی از دانمارک



به نام خدا و با سلام خدمت گنج حضوری ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو

تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

یعنی شما فضا را باز کن «می» را بخور، سرمست برو، تو همه را سرمست کن تا او یکی دیگر به تو بدهد. اگر نخوری، مست نشوی، به دیگران هم ندهی، او به تو قدح دیگر را نمی دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اگر منبسط شدی، آن شراب آمد، این بسط را باز هم ادامه بده. با آن شراب استفاده کن و دوباره منبسط شو، وقتی میوه می آید از این انبساط میوه حاصل میشود به خواجه تاشان، به انسانهای دیگر هم بده، همه اصحاب زندگی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵

ده زکات روی خوب، ای خوب رو

شرح جان شرحه شرحه، باز گو

هر کسی که واقعاً دارای میوه میشود، باید قانون جبران را انجام بدهد، زکات روی خوب را بدهد. و همین که روی خوب زیبایی ما خودش را به ما نشان میدهد، خداوند گفت اگر صبح شد این شمع را خاموش کن، واقعاً شکر این زنده شدن



به زندگی اول این است که این شمع ذهن را خاموش کنیم. ما فهمیدیم دیگر به عقل من ذهنی احتیاج نداریم، پس دیگر با ذهن نمی بینیم، یعنی با من ذهنی که نماینده شیطان در ما است، فکر و عمل نکنیم.

بعد آن موقع زکاتش را هم بدهیم، خودمان را بیان کنیم، بدون اینکه خودمان را تحمیل کنیم. همین شمع حضور را زنده نگه داریم، دیگر ضرر و آسیب به خودمان و دیگران نزنیم. از جنس هشیاری جسمی نشویم، می دانیم که اگر از جنس من ذهنی بشویم از طریق قرین روی آدم ها اثر بد خواهیم گذاشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار می که امین می ام مثالِ قدح

که هرچه در شکم رفت، پاک بسپارم

پس در اینجا می بینم که مولانا میگوید: بیاور «می». هر کسی وظیفه اش است که «می» آن سری را به این جهان بیاورد، نه اینکه بنشیند شکایت کند، غصه بخورد و به مردم نیز غصه بدهد، درد بدهد و همش بگوید: شما نمی دانید که من در زندگی ام چقدر سختی کشیدم و از این جهان چیزی نیاورد، بدهد. باید از آن ور بیاورد بدهد.

پس ما امین «می» هستیم. همینطور که در قدح می را می ریزند، تمامش را بیرون می ریزند، ما از این لحاظ امین هستیم که اول آن چیزی را که برداشتیم، آن را پس میدهیم. ابتدا هوشیاری را که در ما ریختند، به صورت همانندگی پس میدهیم. شما باید پس بدهید، بعداً از زندگی می میگیریم، مثل قدح. هم خودمان میخوریم، هم به دیگران میدهیم. چیزی را نگه نمیداریم. از یک وقتی به بعد باید مواظب باشیم، با هیچ چیز همانند نشویم، چون همانند شدن، امین بودن نیست. هر انسانی بالقوه امین است، چیزی را نگه نمی دارد، فقط باید «می» ای باشد که بتواند به او کمک کند، و ما باید به همدیگر کمک کنیم. چجوری؟ با آوردن همین «می» به این جهان، خواهیم دید که اگر این می را جاری کنیم در عالم،



انسانها آن چیزی را که گرفتند، هوشیاری است دیگر همه هوشیاری را گرفتیم نگه داشتیم، پس میدهند. وقتی پس میدهند به صورت خورشید از مرکزشان طلوع میکنند.

به امید آن روز

با سپاس

خورشید از مهاباد



با سلام و عرض ادب

### برداشتی از داستان دَبَاغ در بازار عطاران

این داستان از دفتر چهارم بیت ۲۵۷ شروع می شود. و خلاصه آن این است که شخصی که کارش دَبَاغی بوده، یعنی پوست دام ها را از مدفوع و کثافات آنها پاک می کرده گذرش به بازار عطاران (عطر فروش ها) افتاد. هنگام عبور از این بازار، از آنجا که مشامش اش به بوی مدفوع عادت کرده بود، از بوی عطر کلافه شد و بر زمین افتاد. یکی از عطاران مقداری عطر برای سرحال شدنش روی او پاشید، ولی این کار او را بیهوش کرد و مدتی روی زمین افتاد. در آن بازار هر کسی از روی نועدوستی و دانشش می خواست کمک کند که او را به هوش بیاورد ولی هیچ کدام موفق نشدند. پس به فامیل او، اوضاعش را اطلاع دادند. برادر دَبَاغ که مردی زیرک بود، در حالیکه مقدار کمی سرگین یعنی مدفوع سگ، زیر آستینش پنهان کرده بود، شتابان در حالیکه اظهار می کرد، علت بیهوشی و درمان او را می داند، به سوی بازار رفت. وقتی برادرش را در بیهوشی دید در حالیکه آستینش را نزدیک بینی برادرش آورده بود، وانمود کرد که چیزی را در گوش او زمزمه می کند و پس از مدتی، برادرش با بوی سرگین به هوش آمد. مردم که شاهد این کار بودند فکر کردند او زمزمه ای در گوشش خوانده و به هوش آمده! و معجزه ای رخ داده است.

به نظر می رسد، یکی از زوایایی که مولانا می خواسته ما را در این داستان به آن آگاه کند، اهمیت دو موضوع «قرین» و «تمرکز روی خود» است. مولانا به ما می گوید: که مهمترین قرین که مانع پیشرفت و تبدیل ما می شود «من ذهنی خودمان» است. تا او را در کنار خود داریم و او مقتدا و پیشوای ماست، نمی توانیم روی دیگر قرین ها تاثیر چندانی بگذاریم. در این داستان به نظر می رسد که وقتی هوشیاری ما از بازار عطاران عبور می کند و آن زمانی است که هوشیاری ما لحظاتی با فضاگشایی و تسلیم واقعی از ذهن و من ذهنی جدا می شود و هوشیاری جسمی خود را از دست داده ایم و به عبارتی بیهوش شده ایم، این لحظات یکی شدن ما با زندگی است و حتی دیگر نیازی به ابیات مولانا و عطر آنها در این لحظه نیست و بسیار ناب هستند. آن چیزی که ما را از وحدت با زندگی دور می کند، گویا نیروی همانندگی و





دردهای جهان است که به علت کم بودن انبار حضورمان می تواند دردهای نهفته ما را بیدار کرده، و با یاد آوری این دردها و هیجانات ناشی از آن، حضور ناظرمان را ضعیف کند. گرچه من ذهنی مان انرژی و نیروی خود را از هشیاری حضورمان می گیرد، ولی این هشیاری در ما آنچنان قوی نشده که من ذهنی ما متلاشی شود. به عبارتی من ذهنی با دردهایمان کنترل هشیاری ما را در دست می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴

گفت با خود: هستش اندر مغز و رگ

تُو بر تُو بُوِ آن سِرگینِ سگ

که این عجین شدن ما با دردها را نشان می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۵

رُو و سَر در جامه‌ها پیچیده‌اید

لاجرَم با دیده و نادیده‌اید

که عجین شدن ما با همانیدگیها را نشان می دهد.

دید درونی و خودنگری این داستان طبق شرح قبلی بود. و در دید بیرونی نگاه به داستان به ما می گوید:

تو هنوز قرین بد که من ذهنی خودت است را همراه خود داری، حتی در بازار عطاران و با ابیات مولانا نمی توانی دیگران را از دردهایشان نجات دهی، باید با تمرکز روی خود و کار روی خود و صبر و شکر در این راه بمانی تا من ذهنی در تو نماند و از نظر اخلاقی خود را موظف به تغییر و بهبودی زندگی دیگران ندانی.



من ذهنی دیگران که دردهای زیاد دارد تا «باب فتح» یعنی اولین فضاگشایی عمیق در او بوجود نیاید، نمی تواند تاثیری از شما بپذیرد و یا اینکه تحت تاثیر ابیات و آموزشهای مولانا قرار بگیرد. زمان بیداری و چگونگی بیداری آنها توسط خود زندگی که در درون همه ما مستقر است، امکانپذیر می باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۰

الْخَبِيثَاتِ لِلْخَبِيثِينَ رَا بَخْوَانِ

رُو و پُشْتِ اَيْنِ سَخْنِ رَا بَا زِ دَانِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۱

نَاصِحَانِ اَوْ رَا بَه عَنبِرِ يَا كُؤَلَابِ

مِي دَوَا سَا زَنْدِ بَهْرِ فَتْحِ بَابِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲

مَرِ خَبِيثَانِ رَا نَسَا زِدِ طَيِّبَاتِ

دِرْخُورِ وَ لَاقِيقِ نَبَا شَدِ اِي ثِقَاتِ

افراد پر درد را افرادی با دردهای قوی که با ناموس بدلیشان آن را پوشانده اند و در عین حال خود را عالم و کار آمد می دانند، می توانند درمان ظاهری کنند. آنها از سبب های موقتی برای بهبود بیماریهای روحی، روانی، و حتی جسمی استفاده می کنند، در حالیکه خود بهتر می دانند که خود نیز نیاز به درمان دارند. من های ذهنی دردمند حتی نسبت به پیامبران که جنس زندگی بودند، مخالفت و آنها را تهدید به آزار و مرگ می کردند و نصایح آنها را نمی پذیرفتند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴

رنج و بیماری ست ما را این مقال

نیست نیکو و عظمتان ما را به فال

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵

گر بی‌آغازید نُصْحی آشکار

ما کنیم آن دم شما را سنگسار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶

ما به لغو و لَهو، فربه گشته‌ایم

در نصیحت خویش را نسرشته‌ایم

و اما چرا این دردهای ما تمامی ندارد و درمان دردهای ما چیست؟! دردهای ما به نظرمان تمامی ندارد چون از زمانی که چشم در این جهان گشودیم، درد را دیدیم و به آن عادت کردیم تنها نور زندگی با فضاگشاییهای متعدد می‌تواند دردهای ما را درمان کند و در این راه باید حزم و صبر و پرهیز داشته باشیم. ما تعلیمات مولانا را به صورت ذهنی فرامی‌گیریم و عیناً به آن زنده نیستیم. باید این موضوع را در هشیاری خود نگه داریم که ما با ذهن پیش می‌رویم، ولی واقعا می‌دانیم که نباید اینطوری باشد.

با بالا رفتن سطح هشیاریمان که با فضاگشایی‌های پی‌در پی انبار حضور ما بیشتر می‌شود، ما می‌توانیم تعالیم مولانا را به صورت عینی و زنده دریافت کنیم.



و اما مهمترین درمان دردهایمان، صادق بودن ما در این راه است. و اگر دردی داریم و متوجه شدیم، آن را نپوشانیم بلکه با فضاگشایی و پذیرش با آن برخورد کنیم. آن دردها را نقصی در خود ندانیم و بدانیم که ما دردهایمان نیستیم و به این صورت هشیاری خود را از آنها بیرون بکشیم.

اگر دردی را در خود شناسایی می کنیم، با سخن و عملی نخواهیم خلاف آن را به وسیله من ذهنی به دیگران ثابت کنیم.

وقتی دردهایمان بالا می آید، فقط نظاره گر آن باشیم و سکوت کنیم و حرف و عملی را انجام ندهیم.

جنس ناظر که ما و خدا یکی هستیم، قدرت بیشتری از دردها دارند، پس نفاق و دورویی و پرده داری را نسبت به زندگی که همواره با ماست و از جزئیاتی از درونمان که حتی خودمان خبر نداریم آگاه است، خاتمه دهیم!

به این صورت «فساد» و «زنا» و «غمزه» من ذهنی نسبت به هشیاری حضورمان کمرنگ و در نهایت پایان می یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴

جُنُبِشِ اهلِ فِسادِ آن سو بُود

که زنا و غمزه و ابرو بُود

با تشکر

نصرت، سنندج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com